



درسی که بچه‌ها گرفتند

مثل دوتا قهرمان پهلوان



داد: «اولین کاری که باید بکنید این است که در یک کلاس کشتی ثبت نام کنید. آنجا هم می‌توانید کشتی یاد بگیرید، هم با دوستانتان رقابت کنید. چند تا از بچه‌های دیگر هم که آنجا ایستاده بودند، جلو آمدند و گفتند می‌خواهند در کلاس کشتی ثبت نام کنند. این جوری شد که آقای جوادی با بچه‌ها قرار گذاشت که عصر همان روز در سالن کشتی همدیگر را ببینند تا در کلاس کشتی ثبت نامشان کند. عصر بچه‌ها با هیجان و خوش حالی به ورزشگاه رفتند. آقای جوادی زودتر از آن‌ها رسیده بود. یکی یکی بچه‌ها را به مربی کشتی معرفی می‌کرد و می‌خواست که مربی اسمشان را در کلاس بنویسد. خیلی زود بچه‌ها لباس مخصوص کشتی پوشیدند و یکی یکی پشت سر هم روی تشک کشتی شروع به تمرین کردند. پیمان و پویا هم روبه روی هم ایستادند. حالا دیگر پیمان و پویا دنبال شکست دادن هم نبودند.

روزها گذشت و گذشت. بچه‌ها هر روز به ورزشگاه می‌رفتند. هم کشتی می‌گرفتند و هم چیزهای جدیدی یاد می‌گرفتند. تا اینکه کم‌کم توانستند کشتی گیران خوبی شوند. حتی چند نفر از آن‌ها برای مسابقات انتخاب شدند. آقای مربی اسم بچه‌ها را برای مسابقات اعلام کرد. پیمان و پویا هم بینشان بودند. پیمان با خوش حالی به پویا لبخند زد و گفت: «مطمئنم در مسابقات موفق می‌شوی. تو کشتی گیر خوبی هستی و حسابی قوی هستی.» پویا لبخند زنان جواب داد: «تو هم کشتی گیر معرکه‌ای شده‌ای. مطمئنم مسابقه را مثل آب خوردن می‌بری.» پیمان و پویا به هم لبخند زدند و در رؤیایشان داور مسابقه را دیدند که دست آن‌ها را مثل دو تا قهرمان بالا برده بود. پیمان و پویا مطمئن بودند که خیلی زود آن روز می‌رسد و تماشاگران برایشان هورا می‌کشند.

همه دلشان می‌خواهد از بقیه قوی‌تر باشند. همه قهرمان بودن را دوست دارند. یک روز پیمان و پویا توی زنگ تفریح مدرسه رو در روی هم آمدند. پیمان داد زد: «چی فکر کردی، من زورم از تو بیشتر است. الان حسابت را می‌رسم.» پویا سریع جلو آمد و یقه‌ی لباس پیمان را گرفت و گفت: «الان معلوم می‌شود زور کی بیشتر است» و پیمان را هل داد. بچه‌ها تا داد و فریاد پویا و پیمان را شنیدند، با عجله دورشان حلقه زدند. یکی می‌گفت: «دعوا نکنید.» یکی می‌گفت: «الان آقای ناظم می‌رسد.» یکی هم می‌گفت: «پیمان قوی‌تر است. من می‌دانم.» همین موقع آقای جوادی معلم ورزش از راه رسید. تا پیمان و پویا را در حال دعوا دید، سریع جلو آمد. آن‌ها را از هم جدا کرد و گفت: «معلوم است دارید چه کار می‌کنید؟ مدرسه که جای دعوا نیست.» پیمان با خجالت سرش را پایین انداخت و گفت: «تقصیر پویا است. فکر کرده زورش از من بیشتر است.» پویا اخم کرد. آقای جوادی لبخندی زد و دست هردو را گرفت و گفت: «اینکه راهش نیست. اگر دوست دارید ببینید کی قوی‌تر است، راه‌های بهتری وجود دارد. لازم نیست دعوا کنید. می‌توانید با هم مسابقه بدهید. مثلاً می‌توانید کشتی بگیرید. خیلی از پهلوانان بزرگ ایران کشتی گیر بوده‌اند؛ مثل پوریای ولی و جهان پهلوان تختی.» پیمان تا اسم تختی را شنید، با صدای بلند گفت: «من تختی را می‌شناسم. عکسش را توی مجله دیده‌ام.» آقای جوادی سری تکان داد و گفت: «تختی قهرمان خیلی بزرگی بود. یک کشتی گیر واقعی. زورش از خیلی‌ها بیشتر بود، اما اهل دعوا نبود و همه را دوست داشت. حتی وقتی فهمید دست رقیبش آسیب دیده، وسط مسابقه مواظب بود که به دست آسیب دیده رقیبش دست نزند. او یک پهلوان واقعی بود.» پویا آهی کشید و گفت: «کاش من هم مثل تختی شوم! چه جوری می‌شود مثل او قهرمان شد؟» آقای جوادی سریع جواب

